



به آن‌هایی که روحشان به اندازه‌ی مگس / در پروازِ من ردی به جا می‌گذارند
 چه گفتمی نمی‌دانم / که از آیینه‌ات / که من ام / غیبتِ پیشِ پشه‌ها می‌کنند
 می‌روند پیشِ ممتحنِ آن عالم / که مگس را به قیافه‌ی خود آفرید
 عقابی از سفرِ پیدایش / برای واگن‌ها روشن می‌کند / خورشیدی را که مُسری نیست
 من مصری نه / از این عالمِ اصلن نه / روحاتِ دقِ مرا برای آینه تعریف
 پشتِ سرم مانندِ جلوِ سرِ مگس / قبول نمی‌شود / دکتر که دوزخ را خوبِ خوب کرده
 لباسِ پشه را به تن کرده / تندتند از واگن / به نوبتِ من می‌آید
 که اهلِ وحشِ شما هستم



تو که شعر داری / چه احتیاج به شوهر داری؟ / بزنگاه ندارم
 که کمان به کودکی بسپارم / تا گمان بیرون رود از چشم / همیشه گی ورق می خورد
 اگر جفت بگیری / شعر از حسادت می میرد / آن وقت قوز بالا قوز:
 آسمانی که در آن مرده‌ای مرده‌ای به روی دست دارد / و کمانی که کتابدار است
 دیگر غسل از زبان کودک بر نمی دارد / در چشم رعنیان نمی گذارد
 شاعر و شعرش آدم ترند / حوا را از خود بیرون نمی کنند
 از زنای زمین زنده گان / قاشق چای خوری بر می گیرند



تو اگر این جا الان بمیری / هیچ کس برای ات نمی میرد
 هیچ گنجشکی دیگر جیک خود را در من گم نکرده است
 پس این گربه چرا به فکر دیگران باشد؟ / گنجی که زنده گی در آن وجود ندارد
 آبی اش اما مطبوع سگ‌هایی / که از پره‌های من در آمده
 نمی میرم برای شپش‌هایی / که آوازشان شما را مسحور کرده

شعر به شرطِ زبان

هندوانه فقط به شرطِ چاقو / شعر فقط به شرطِ زبان / تا زمانِ قرمز / چهار راه را آبی
 تو را سر آمدِ فصلِ ها / و مرا خاکِ پایِ او کند / که لب‌های اش شیرین است
 و شب از سینه اش چراغ می‌گیرد / رگ به رگ تو را می‌خوانم
 که در جیب‌ات آسمان است / و ماخولیاها به جا مانده از گفشات / رسیدن‌های مرا
 می‌شنوانند به قاچ‌های یک حسرتِ روییده / تصادفی نیستند این قارچ‌هایی
 که چراغی‌های شکستن‌اند! / راه‌بندِ بندِ شلوار / می‌کشاند مرا به خیابان‌ها
 و نه فقط مرا / خربزه‌فروش هم خر را در تقویم به جا گذاشت / تا شیرینیِ دم را
 گازِ کوچکِ واژه‌گی بر لپِ باشی / قیامتِ دنده در شعر باشد



چایی بگذارم و شعری بگویم / شعری بگذارم و چایی بگویم / چاهی می‌موید مرا
 ماری می‌گزارد مرا / ای آشیان‌تان بر فرازِ شعله‌ها / وی نمازتان در موم / اوهم
 قاشقی شعر سینه‌ات را / و انگشتِ من بر نوک‌اش / پرنده به چاه باز می‌گردد / بیژن
 ژن در مهر می‌گذارد / تمامِ زن‌ها منیژه می‌شوند / مارها از پاهای شان / تا خدا بالا
 تا من پایین / تا تو به کجا می‌روند / به جست و جویِ داروخانه؟ / در این نیمه‌شب
 تغال‌های در آسمان / بی‌نامِ رستم / نسخه‌ای صادر می‌کنند: قتل / غسل نمی‌خواهد!



پرنده‌یی که دو بال‌اش را در دستانِ من باز / و واژه‌گان‌اش می‌کنند پرواز
 داستانِ من در تخمی‌ست / که تو به آن نُک می‌زنی
 شکسته می‌شود زنی که از پشتِ پنجره
 دو چشمِ پرنده‌اش نگاه می‌کنند به شاخ و برگ‌هایی
 که شاخ و برگ‌هایِ زیادی هم نیست / اما چه قدرِ زوزه‌ها را
 همیشه‌ی میزبان بوده‌اند / میهمانان برای خوردنِ طعام / بال را می‌گسترانند
 نمک و فلفل می‌پاشیم بر پرواز / گاهی خورده که می‌شوم / خردمندتر می‌شوم
 بی‌خود نیست که دیوانه‌گانِ من به آسمان سوگند می‌خورند: کیسویِ توست باران
 گوزنِ نر دو لنگه‌ی واژه را می‌بندد / و چهار پای‌اش
 ستاره‌گان را یکی‌یکی از حفظ می‌خوانند



دهانی من است / موشی که تو را می‌جوَد / گوشه‌ی تو
 قطعی آسمان‌های ارباب است / خرما که شدم / گربه شورید
 و دریای تو جَست و خیز کرد / به سوی دندان / خاک می‌نوازد چنگ‌ها را
 رقص از هسته‌هایی که می‌خورند بر سرِ خدا
 ای پای‌ام فدای دهانِ موش / ای سیمات پُریده‌گی از بچه‌های شیطون!
 آیایِ تلخی‌ها دوباره وصل خواهد شد؟ / آمایِ ماه روشن
 از او که معده‌گی سگی‌ست / از من که دُمی در دستِ ناخدا؟
 اگرهایِ بازی / پنهانیِ نخل‌اند / گرگی سرِ خدا را پانسمان می‌کند



همین می‌تابد خورشید بر پوست‌ام
همان زنده‌گی شاید ریسمانی‌ست که مردی با آن خود را از شاخه*
نمی‌آویزم خود را در میان ستاره‌گان
دو چشم زن از پنجره‌ی رو به رو / دوست نداری خودنمایی را
زنده‌گی شاید طفلی‌ست که از مدرسه بر می‌گردد* / به دنبال آینه نمی‌گردد
درخت اگر های مزاحم خورشید نبود
شاید هوایی نجات می‌داد جنسیت‌ها را از ریسمان

* از فروغ فرخ‌زاد (با افزودن یک کسره)

چاهی نیازم / کبوتری عشقی / ماری او / روشن ام کرده است / ای عقربی نگاه
 بندهای عشوه می شوند عابران از تو / خم می شوم بر او / تا بخوانند ماری ام را
 تارهای را / عنکبوتی نواختن / می کنم

سرماخورده گی روح بعدها معلوم شد
 اما نخستین چاقویی که عاشق سر ما بود مجهول ماند! / دومین بدن از من روید
 پس چه گونه ببندم قرص کمر بند را بر کمر آدم؟ / زیبایی های روی این همه پونه
 و ماری که دوست دارد هی سرما بخورد / مینی ژوپِ حوا
 معلوم می کند همه چیز را / به جز فصلی را که در آن سرها نمی وزند
 تو از سر سفره ای پُر از نامعادلات برخاستی
 نشستند پیش درختی که از آن فردیت پَر می گیرد / ملخ هایی بی سر
 با دست هایی که چاقو را نوازش می کنند
 تارها شوند آن ها که سرما در روح شان اثر نمی کند / می کند



من فقط برای سایه‌ی خودم می‌نویسم

صادق هدایت

نمی‌دانم‌های زنده‌گی کردن‌ام / نبودن‌های پاسخی
قطع حرف‌ام / رویدن‌های درخت‌ات می‌کند
آیِ گلوی او / نتوانستن‌های تغییر در سایه است



از سیب‌زمینی‌ای که کاشتم / خرچنگی روید که فکر تو را / به آسمان کشانید
و خریداران با چنگی در دست / به خانه‌ام آمده ستاره می‌خواهند
آخر یک سیب‌زمینی قابلی نداشت / که همه‌ی قابله‌ها برای اش برقصند!
اول زخم مشتری / کهکشان در پیگرم را / به روی خر گذاشته بود
در خانه‌ات را که به روی‌ام باز کردی / پیازی در انتهای سیم / نور می‌افشاند
هیچ نشنیده‌اند از سرافشانی‌ها / از بیمارستانی که بسترهای اسب‌شان
تا تیمارستانی که طناب‌های تن‌مان / اینان که از جفتک / به تفرّد خدا رسیده‌اند

آنان که از بوی نوشته / رنگ به چهره‌ی سگ می‌نشانند
 تا برخیزد ستاره‌ای از قابلمه / و در خانه‌ی شما بی‌رحمی به دریا قرض داده شود
 تا خرچنگ دیگر از خشکی به دریا باز نگردد

دست به دست

سرگرمی با شعر / سرم را سرد نگاه می‌دارد / چشم‌های عروسکی هستم
 که گم شده است / نثری که در نسرین نوشته بودی / مرا در دسته‌ای نسترن می‌گذارَد
 و چاقو به دسته‌ی خویش پشت می‌کند / برای بوسه بر روی گم شده‌ای
 که یوسف نیز به دنبال اوست / باغبان رگ‌هایی را که شما کاشته‌اید / می‌خواند
 نمی‌خواند / گرگ در سینه‌ی عروسکی ست
 که صدای اش از گل‌دان هر خانه می‌آید و / بوی اش از تابستان
 و بر گردن همه‌ی عابران / سر من است / شمشیر کالیگولا / به دست یوسف افتاد



درختان بیرون پنجره‌ات / مرا بهتر می‌شناسند / که سبز شده‌ام زیر پای‌ات
که گذارش بر آسمان / است شاهینی‌ست
که تفسیری دیگر در دهان گنجشکی می‌گذارد / که گم‌اش / اتاق من است
چهار چشمی که این‌جا بر میز جا مانده / بدن‌شان چه‌چه‌ای‌ست
که بر شاخه‌ای نمی‌نشیند / خفه‌گی‌ات / ستاره‌گان را بهتر می‌شناسد
هم‌سایه‌گان / اکسیژن را / زرد تفسیر می‌کنند

سیانور

سَرَت در فقر روییده / تفسیرِ پای‌ات راجع به کباب‌خورها / گرگ بود
 من انرژی در پایِ سگ‌ها بودم / و تو کلمه‌ای جویایِ زبان‌هایی که در زیرِ خود
 سیانور داشتند / درخت واژگون که شد / از عینکِ جدیدِ میش
 تفسیرِ اجدادِ چهارپایان دگرگون شد / زغال‌ات دیگر هیچ یادی را قرمز نمی‌کند
 در چشم‌هایِ گرگ می‌درخشم / و دو سگ که قبلن‌ها از شاخه سیانور برمی‌داشتند
 پنج سال به یک‌دیگر تلفن نمی‌زنند / مبادا که یک دلارشان تاریک شود
 آن باد که دیگر نچکد آب / از جمله‌ای به سیخ کشیده
 و آتش را درست بخواند موی ما / که بویِ اسطبل دارد / و ستاره از او طبل برداشته
 برای آبی پای می‌کوبد!
 (برای آری‌نه / نوه‌های تان از نتیجه‌ی درخت / خاک در قبر می‌ریزند)



گاو میلیاردها پول را برای خود / و جسدهای ما در گاو صندوق
 برای نرسیدن به صفر چشم / تا پشیمانی به دم گره نخورد / چه بخورد پس جنازه
 اگر فحشا را به جهنم بیندازد؟ / خدا خود خم می‌شود تا سکه را
 میلیاردها شب‌های آسمان / برای دیوانه‌گی من است
 و اخلاق تو که آتش را می‌خورد / گاوهای دنباله‌دار
 راهنمایی می‌کنند کاروان‌ها را به پیچی / به هیچی / که در آن کور راه‌ها
 منتظر پیامی از دخترش / تا گرگ در تیمارستان است
 چاهی که در آن تعظیم‌ام گم نمی‌شود / کشیده می‌شوی تا خاک پای بره‌ای
 که پیراهن‌اش را خدا برده است / خدا به بستر برده است
 هر کول با صندوق دوش‌اش / اسپار تا کوس را نمی‌شوید



بر نیمکتِ پیدایِ از پنجره‌ام / ده قدم پیش‌تر آنان / نشسته بودند در سده‌ی آینده
 از گفتارشان بیخِ گوش‌ام / این‌جا درختی می‌روید که بر ارواحش نشسته‌اند شاخه‌ها
 تو در پای‌اش جسم خواهی پاشید / از پنجره‌ات در هزاره‌ها / مرا پیدا خواهی کرد
 از کنارم بی‌اعتنا خواهی گذشت / و از کنارِ عابری که شاخه‌ی شمشاد در دست‌اش
 در گوشِ ارواحی شعر / خوانده می‌شویم / اما میلیون‌ها بار
 تغییر نمی‌دهد جهتِ خری را / که از کنارِ شما می‌گذرد



زرمه‌ی مرد به زن / از شاعری‌های تو بود / چهار چشمِ ما / پاییدنِ دنی و شعر
 و دست‌های شما / بافتنِ ریسمانی از بی حرمتی‌های دراز / بسته‌های در
 من بودم که به روی توست: تُغی که دزدان را بالاتر می‌نشانَد / در این پایین
 عودی‌ست که سه گوشه می‌نوازد انگشت‌ها را / و کشیده‌گی‌های کلمات
 قرمز می‌کند کاغذهایی را که در پُست‌خانه‌اند / پنج‌پایی راه می‌روند
 آنان که فرقِ دنیا و دانا را می‌دزدند / گیسوی‌ات نوازشِ دنده‌هایی‌ست
 که در دیوار و اتاق چیده شده‌اند / چراغی‌یِ اوئی‌آم که گوش‌اش آبی‌ست
 از ریسمان / از بانگی که در بو است / تا مصرعِ دوم بمانَد! / اما نه رویِ دستی
 که صورت را پاک می‌کند



آرواره‌ی بالای‌اش به شرق می‌رفت / پایین‌اش به غرب / پس
 چهره به تفسیرهای یک نیامد / بالای تمام تفسیرها / جنون / ابرو گذاشت
 حالا تو خورشید را از چشم‌های‌ام بردار! / که پیش این جهت / جسدی‌ست
 که تکانه‌های‌اش من هستم / و کوری‌ی ستاره‌گان را / موشی شفا می‌دهد
 که بادهای برین را به دم خویش بسته / از گراواتات / گل‌ها یک گونه نمی‌افتند
 و او را که پله پله پایین می‌آید / از ابر / به ابرو / از ابرو / به خاک
 پاندولی تفسیر می‌کند / که خود آرواره‌ی شرق و غرب است
 شما که از شمال هیچ خبری / تکان نمی‌خورید / از هم خوابه‌گی با موش
 جنب می‌شوید



دستی افتاده این جا / مورچه گان را می خورد / دو باره زنده می شوی
روحام در پاهای هزارپا می رود / غبار افتاده گی را می نوشد / مگسی گشته ی عشق
واژگون در استکان / چون اقبال تو در دانه ها / چشم اش هنوز ستاره گان است
من هرگز بهرام ام که در آسمان / مگس کُشی در دست دارد
داراثر لبِ گور بوسه ای طولانی ست: زایشِ عُمر
که در کتاب خانه ها آتش می اندازد / و از هر ورق / مگس کُش می سازد
(خود را می کُشد؟) / نه ماضی بر قلاب / نه ماری بر قلاب / پس چه گونه ها
نمازگیران و مارگیران / یواش یواش گوش می ایستند / یک دانه را که از مستقبل
در نمی گشاید به شهر / زاد را به بیابان می برد هزارپا



من تو / من و تو را با هم اشتباه می‌گیرد: ماهی که نبودیم / تو من
 آینده‌های رفتن است: مکثی که نخواهیم بود در جسد / تا در جسد
 ما را عبور دهد بی هم / دو برابر شدنی / که پرنده‌ای سه‌بال او را می‌شناسد
 و فضله‌اش روح ماست / که هر پیشانی‌ای را اشتباه می‌گیرد
 و آن را بوسه‌گاه خدا می‌داند / شاهینی که از مهر در آمد
 شتابان در شورت / به طعمه‌ها جواز رفتن می‌دهد



عمقی هستی که چاه‌ها را تنها می‌کند / من جامعه را دلوی / خالی
 خال‌ها / حُمق‌ها را زیبا می‌کنند / عقرب‌هایی که بر دو پا راه می‌روند / الکل نگاه‌شان
 فرا موشی خداست / و عاشقان بر دُم‌اش چنگ می‌زنند / هستی من امر است
 نقاب را بر دارِ طنابِ چاه کن!



نداردهایِ خاکی هستم که در هر زبانِ غبار دارد
 ثروتِ آتشی که در هر ترجمه می‌سوزاند / سازِ هرهری‌هایِ مذهب را در دست
 الفبایِ گدا را در جیبِ داری / باری / تعالی‌یِ از گوش‌هایِ تو
 رفتنِ کرم‌هایِ به هستند / ج‌هایِ افتادن از "جلالت" / تفصیلِ عقابی‌ست
 که سنگ‌ها را به رقص در می‌آورد / لولِ درِ ای / سبزه‌هایِ خدا از ندایی نیست
 صید می‌آید با جیبی در گشته‌اش / من خنده می‌سپارم فقرات را به آن‌هایی
 که مترجمِ جاروها هستند



من چرایِ آب‌ام که خود / چه‌گونه‌یِ دریاست / گونه‌ات "آرامش" را می‌بوسد
 دریا دختری را نوشته است / و خلأبان / کجایِ هواپیمایِ خود است / چشم‌هایِ من
 سرنشینانی بودند / که اینک در پانشین‌ترین امواج / حل می‌شوند در عاشقان

تکه‌تکه‌های پوسته را منقار و قلم / آرامشی نمی‌سازند مثلثی برای منقار و قلم
 غاری در واژه پرواز را تاریک / تاریک من چرا تکه‌تکه‌ها را چه‌گونه کرده‌اند؟
 برای‌های بیضی پوسته پوسته / تو را تا دروازه می‌کشاند
 تا در سفیده‌های کجاست چه‌گونه ترهای من باشی / بر غلتش این توپ
 که هوایی کردن‌های واژه از ساق پا است / از کوه کم کم پایین آمدن‌های ات
 بیش‌ترین‌های رامش ام / در گردش آن گره / خرهایی که تفریح را غار کرده‌اند

آهی به بلندی‌ی بالای تو به شادی‌ی کوتوله‌ای که از ابر پایین می‌آید
 که پتو نمی‌گذارد پوشیده بی‌تفاوتی‌ام را / بی‌گیسوی‌ام بلندتر از آه
 چه‌گونه گورزادان گزاره‌ای باشند برای او که به سینه‌ی خویش می‌کوبد
 روده‌ی خویش را برای حلق آویز کردن در نمی‌آورد / خنده‌بر است
 خسته نگننده‌ی من است زیر پتو بی‌پتو / زیر سنگینی‌ی دوپا اما تو
 چه‌گونه به خبری خواهی رسید اما تو؟
 مگر او که گیسوی‌اش بالای سیاهی رنگ سفید را به دار آویخته
 بوسه‌ی تو نیست آیا بر گلوی من؟ / بریدن قاجی سیب برای دهان تو

بی تفاوتی‌های با شیرین / که بی پیامی‌ها را زنبور می‌کند / در بارش گورها
 تو را تعطیل یا / قطعیتِ تخت می‌کند



عشق من اند این گل‌ها که زیر پا لگد می‌شوند / تو را می‌جستم و / لگد می‌شوند
 ما را تحریک کردند با کتاب‌شان با نگاه‌شان عشق من اند
 خود نبودند آن‌چه می‌گفتند و / قفسه‌ی کتابی که از استخوان‌های پا ساخته شد
 با نگاهات زیر پا به اعماق می‌روی / آن‌جا که دو شاخ من و / تو را می‌جستم
 ماغ کشیده می‌شود به صورت خواننده‌گان / و سبیل او که از واژه است
 به من چه آن‌چه می‌گفتند موهای شرم‌گاه و خود نبودند؟
 فرجی نمی‌شود در کار دستی که قفسی دارد / قفسی که دستی دارد
 در پروازهای گل‌آلود / دل‌ام ریش است و ماغ کشیده می‌شود در زلزله‌ها به
 جست و جوی کسی که عضوی از اعضای بدن‌اش واژه است
 شانهای از آوازه‌های شکسته‌ی فناری شما را تحریک می‌کند
 به شما چه اگر زنی که در من شعر می‌سراید / گل شده است
 و اگر سگی از عشق فناری به اعماق می‌رود و
 خود نیست آن‌چه واق واق می‌کند؟ / نیست آن شال‌صورتی در میان عابران
 خیابان و در پرواز که چشم‌های من از پشت ویتترین کتاب‌فروشی‌ها می‌جویندش
 دو شاخ و دو بوی سرخ / نیستند دو شاخ و دو بوی سرخ / که لگدکوب می‌شوم
 که تراوش‌هایی از من چسبیده‌اند به میزها و قفسه‌هایی که از پاهای زیبا ساخته

شده است



بخت را پهن کرده‌اند زیرِ پا / کفش‌هایی که دیکتاتوری را می‌آبانند
 مرا به کلاغانی می‌شنوایند / که منقارشان برف‌ها را می‌تفسیراند
 تا تو حسابانیدنِ دُو لا پهناها نباشی / زیباییدنِ دیکته‌ها باشی
 در این عرض که می‌سبقتانند سنگ‌ها را در دستِ کودکان
 و زیرِ پا استخوان‌ها عریضه‌اند / مدرسانیدنِ من تفسیرها را و نیمکت‌ها را در دریا
 تا باشی نباشی تو بقَر قاند زمین را

شبیه هیچ قاره‌ای

همه‌ی فکر و ذکرت برای آزادی بود / خُبِ بیا! / حالا آزادی
 پیام‌های ام به انگشت‌هایی رسیده‌اند در دعا / که جفت‌ها را به خر
 نشانِ آزادی را دیگر نمی‌گیرم / عرعرم بالاتر از تمامِ ذکرهاست
 دور از پلان‌هایی که پول را به سوزن‌ها نشان می‌دهند و سوزن‌ها به پرچم‌ها
 و پرچم‌ها به آسمانی که انگشتِ آبی‌اش مرا
 نشانِ افتخار به سینه یک دو پیک زده خربان / و تو مستِ نماز پول‌ها را پارو

و رفیقِ من بالاتر از این حرف‌هاست که کسی را تعقیب کند
 ببخشی‌یِ پا رویِ سُمات گذاشتم من ام
 مبادایِ تروریستی که نمازش هرگز قضا نشده
 سوزن‌بانی که ریل‌ها را سه باره چک می‌کند / تا چهار یونجه
 خُب حالا بیایید یونجه‌ها! / سجاده‌ها آزادی را تا می‌کنند / تا یک باره و یک الاغ
 بنوشند به هرگز یِ قرمزِ هیچ کس را نریزید!
 به حتایی‌یِ اسکلتی که بی‌ستاره بود!
 عابری بود که چترش باز نمی‌کرد خبری از پیکی را
 در اروپا که چتر را تعمیر نمی‌کنند نو می‌خرم بی‌جهتی‌هایی را
 که در آن‌ها برف نیامدن آمدن است / اگر هم می‌خواهید نیایید / نبینید!
 فکرها و پیاله‌هایی را که سفید نمی‌شوند در آسیا
 خُرد نمی‌شود اسکلتی که آزاد می‌رود / در دست‌اش پرچمی‌ست
 گوری را تعقیب نمی‌کند
 و رفیقِ تو حالا و یکی یکی اعضای بدن‌اش در ایست‌گاه‌های مختلف از واگن‌ها پیاده
 می‌شوند
 به رنگِ افریقا یکی یکی در زیر آسمانی که نشنیدنِ شنیدن است در زیر آسمانی که
 جفتِ خود است
 که در زیرش من خواننده را همین‌جا بی‌جهت بی‌جوال جا می‌گذارم
 و می‌روم بی‌اندام‌های ام به سوی بخاری‌ای که دودش شبیه هیچ قاره‌ای نیست

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند

حافظ



فیل است بزرگ بودنِ وظیفه‌ام / برایِ نانِ درآوردنِ باید از پاهای‌اش بالا
 رَوَم چه‌گونه پشتِ میز به نوشتن؟ / چرا تکه‌ای نان از شعر
 جدا نمی‌شود بزرگی‌ها از من؟ / که زیرِ پاها له / می‌شوی سوارِ تنیِ عریان
 مورچه است وظیفه‌ام / برایِ شعر درآوردنِ باید از نوکِ انگشتانِ پا شروع
 و لباس‌ها را یکی‌یکی از تنِ حشراتِ درآوری / بر کاغذِ قَلِقَلِک ثبت کنی
 در جدایی‌ها زغالِ شدم / سوسکِ موففِ قُلک‌های‌اش را برایِ کمرش
 در تنور چه‌گونه شما باباکرم می‌رقصید؟

می‌خواستم هم سایه‌ام که ایرانی‌ست نداند / که من دیگر ایرانی نیستم
 سایه‌ام کشیده شده است به ویرانی / آینه دو رو دارد
 می‌خواستی با ملغمه‌ی من چه‌گونه کنار بیایی؟ / شفافیت سرخ بود
 که من هیچ جایی‌های بی‌کشیده بودم / رنگ‌هایی نمی‌خواستند بدانم
 که هیچ سومینی آبی نیست / و اگر باشد در کنارش رانی / ایرانی نیست
 خورشید را می‌خواهند چه کنند / که این چاه با ملغمه‌ی من کنار نمی‌آید؟

پستان‌های‌اش سر به بالا بود / سؤال‌ام سفید بود / پیامبران هر چه از افق خَم شدند
 نرسیدند به خُمی که او داشت / آبی‌ها به چشم‌های من قانع نشدند
 به نمی‌که از ریشه‌ها برمی‌آمد / قندها که در پیام بودند / سر به بالا بودند
 سروهای بالا بودند / که وزش فروتنی نشدی از دهان / از زیپ‌های نیستن
 آمدند امامان / از مامان خواهش کردم که به خواست‌گاری مخروط‌ها برود
 و در سر راه پُست کند این نگاه سفید را / تا به دست‌ها نرسد / در سر راه تن می‌زنم
 از سر زدن به سرزنان / پیاله می‌زنم با خدایی / که پستان سر به سوی او دارد
 قانع نیست آبی‌های زمان است / دانش بی‌مکان قندشکنی / که در شلوار است



آینه را سنگاندی / تو را می تصویرانم / تا "را" / تاراژی بی بدیلِ او باشد
 که تکرارها را تاریک می کند / تگه های شما را به هویی در ابدیت وصل می کنم
 خضر راهنمایی اش را با خَز مباله می کند / اشکی از بازارِ مردمک
 تا آسمانِ بی شیکی ها / که بی اراده گیِ تصویرها را
 که قلم موهای زنانِ جانشینِ یک دیگر نبودن را / تعریفِ دهان هایی می کند
 که به بوسه وصل می شوند / فصل نمی شوم از چشم هایی که آسمان شان آبی
 آن قدر منتظر مانده ای / که سبزند / که زمین تکرارِ سنگک های بی معده است



آن قدر با تو نشستم دریا! / که خود دریا شدم / و تو آن قدر با من / که خود آدم شدی
 حالا مردم به این جا می آیند / و در آدم شنا می کنند / آن جا که بودم
 از دنده ات زادم / از قابیل ات مرا کُشت / از بیل ات مرا عاشقِ تو کرد
 تا خود کشی که بر آب راه می رود / عیسا که بودم
 فاشیست ها و مسلمان ها آن قدر با عنکبوت / که "پاول سلان" دریا شد
 و تازیانه های دستِ آدم آن قدر / که "ویرجینیا وولف" دنده های ات را لمس کرد
 و عنکبوت مرا سنگ سار / تا این قدر از گور برخیزم
 که قدرِ راه رفتن بر دریا را بدانم / بدانی حالا مردم به این جا می آیند
 از بیل ام آنان را عاشقِ من کرد / از تارِ عنکبوت شان که تازیانه شدم
 تا اناالحقِ او که آدم را آفرید
 که فرق نمی کند کجایِ کوره هایِ آدم سوزی افتاده باشد
 دستِ "شپلی"



قرارِ دست‌های‌ام در موهایِ تو بود / جایی که برف نبود / اما هرگز قطار نایستاد
 تارِ موی‌ام را کسی بر ساز کشیده بود / و زغال‌ها را یکی‌یکی از چشم‌ات
 آنان که زنگِ درِ خانه را می‌زنند / شانه و بادبزن آورده‌اند
 این قفل را در خوابِ که پیدا کردی / هیچ کلیدی در برف
 انگشتان‌ام هرگز درِ قطاری را / اما همین انگشتان‌ام تارِ مویی را می‌بوسند
 از مهمانی که کودکِ خود است / آهنگ‌ها یکی‌یکی درخت می‌کارند
 از هر خانه با نگاه‌ات خاکستر بر می‌خیزد / با قطاری که من مادرِ خود هستم



افتخارِ جیب‌ات از تو / خاری که دیدم در آرزوی کودکِ هم‌سایه
 و خورشیدی که پاره‌نشدن‌هایِ توست / ای اُفتِ من که روزی / آسمان بودی
 نبود / بیرون جهیدن‌هایِ کودکان از گُل / زود زردیِ نگاهِ تو بود
 بر پاره‌ها نوشتنِ من بود / چه بودِ نتیجه‌ی نیوشایی
 خَمِ ساقه‌ای‌ست که آسمان‌اش را در خارستان یافته / جهیدن‌هایِ من
 در کسوفِ افتخار است



دریغِ عصا از مرغِ یک پا / چوبی از آب در آمدنِ فرشته بود / بالایی دستام
 ریختنِ گچ بود / بر این اشک برای چیست؟ / بر آن مار است آستینام
 بیا تا بخندیم آب باشیم / تا بیرون آمدن از گچ کاپوت باشد
 لقمه / نانِ جوجه را مار کرد / بیا تا بیرون آمدنِ شورت‌ها باشیم
 در این دنیایِ یک دم است / فرشته‌های هزار در آمدن از چوب
 از دکمه‌های هرگز نبستن



از افتادنِ فیزیکِ بدن‌ام / تو را در نجوم می‌بینم
 جنونی که بی‌رگ‌ها را به شیمی می‌کشاند / تا ستاره‌گان بی‌قدر شوند
 هر چه قدرهای من بی‌سو می‌شوند از غرورت / تا دوست داشتنِ همه‌ی افتادن‌ها
 که در آن‌ها سیب‌زمینی‌های بی‌ریشه / پیازی که هر روز از شرق برمی‌آید
 از عشقِ ما چه بر می‌آید؟

تاق بستان

بارِ اولِ آوا / آوار شد / باز هم بارِ اولِ آوا / آواز شد / تا دو تخمِ تو
 قدرِ حروفِ را بدانند / گاوی که آذان می‌دهد بداند تخم‌دانِ من منشأ راز است
 گوساله‌ای دعوایِ زن و شوهری را از زیر زلزله بعد از ده روز در آورد
 جاکش جایِ خواننده را برای چندمین بار
 قاطران همه‌ی کمک‌های رسیده را به جیب زدند / دست‌مال در جیبِ قاتلان
 هوایِ تخم‌هایِ نویسنده را / دارد چه می‌گوید با من آذان؟
 منشی‌یِ ثبتِ اسناد اعداد را گذاشته / چسبیده‌ام به حروف در آخور
 تا تو نامی برای جنین انتخاب کنند / مغناطیس برای هیچ‌مین بار از عشق
 تا من و تو در زیر / پتوها را به جیب زدند
 یک مبارزِ چپ را در بیابان‌های تاق بستان / زنده‌زنده تا گلو در خاک
 آن قدر قدرِ حروفِ را با جیبِ روی اش رفتند
 من با چشم‌هایِ تو رفیقانِ اش اگر فراموش کردند
 آشنای‌دایی می‌شود از جاکشی در دنیایِ پُست‌مدرن
 تا چوپانی که گوسفندانِ اش روزی رازی را یافتند در بیابان
 تا آهن‌ربا که آواها را می‌رباید در اسطبل
 - کاپوت باشه بهتره / گناه داره یه جنین زیرِ آوار / - آمین!

انتظار / منِ چشم‌هایی بود پشتِ پنجره / توِ خیابان‌ها / شباهت را طویل کرده بود
 زنگِ نزدنِ ساعت‌ها را شنیدم با طلایِ موی‌ات
 با قطره‌ای که چشم‌ها را شبیه هم کرده است
 گام‌هایی که ساعت را سرشار از صفر کرده است / تا جراحی‌هایِ عشق در قلبِ او
 که مردن‌هایِ شب‌نم است در کمر و کوه و طویله / اوی او هستم
 منِ چشم‌هایِ پشتِ پنجره / آخِ کمرت کو؟ / آنِ طلعاتِ کجاست؟*

آسمانِ بی‌تغییرهایِ آبی / گذاشتنِ سرِ توست بر شانه‌ام
 ستاره‌گانِ تاریک‌تر کردن‌ها / برداشتنِ دیوانه‌گی‌ست از گلوی‌ام
 دویدن‌هایِ آواره‌گی در آبی / تِلپِ تِلپ‌هایِ بغض در کفش
 قرمز نکردن‌هایِ سؤال است / سرّی بی‌پا که گریزش از بی سر و پایان
 نمی‌دانم‌هایِ کجاست / دیوانه‌گی‌هایِ ای زیر ستاره!
 مردن‌هایِ تان / نگرفتنِ حتاهایِ سرّم بود از شانه‌هایِ تان

* حافظ: بندهی طلعت آن باش که آنی دارد



شعرهای می‌نویسی در لجن / چشم‌های ام را نخواندن کرده است
 گوش‌های ات را چه کرده است بنویسم در کجا؟ / کدامِ مدادی در دستِ سومِ شخص
 من و تو را درگیرِ لجن / دار را در چهار جانب بر پا کرده است
 مرغ‌هایِ نچیدن است / دانه‌هایِ می‌پاشم در لجن / جن‌هایِ جاها کردن
 فرشته را بر دار کرد / سوم‌پایِ مرد را وادار / تا مداد در دستِ گوشت‌خوار بگذارد



نتوانستن‌هایِ راه رفتن / جوانه‌هایِ عشق است / در چاک‌چاکِ کفِ پایِ تو
 چکیدن‌هایِ من از لبه‌یِ شمشیر / فکر و ذکرِ هر جوانه / پیر / پیاله‌هایِ اوست

پیغام

از شوریِ خونِ خود / تا شوریِ دریا که رفتم
 چرا دیگر باز نیامدی از خونِ دریا / که نمی‌دانم به گردنِ کیست / چیست خودِ ما؟
 که برای گردن‌بند / شما حتا می‌روید دربند / بچه که زاییدم / چه و چه‌ها زاییدم
 بطری خنده را باز نیاورد / شورش‌گر به دنبالِ ناف / پیشاهنگِ ما بود / هست
 کیستِ این گردن‌بند بود / نیست / که تو سرخ / سیاه / یا اصلن بگو طلائی
 ای گردن‌بندِ ما کجایی؟ / بند کبودِ کبود / ای مادر مرده نمی‌دانی / ما در مرده شنا
 آن‌ها در چه؟ / مگر خنده آهنگ نیست؟



قلب‌ام به هم خورده تنظیم‌اش / لام‌اش و میم‌اش / عشق که از دست افتاد
 خط شکسته شد / اینک در خیابان‌ها راه که می‌روی / دستات به روی قلب
 بسته‌گی نمی‌آورد میخ / بستنی که می‌خوری / به هم خورده راهِ شیری
 ساعت نشان نمی‌دهد قراری را که با خورشید / بی‌دارو فریاد
 نزن چکشی اگر به دستات افتاد / اگر هر کس بستنی‌اش را نخورد / پس چه خورد
 که خط شکسته‌تر می‌شود هر روز / قلب را در می‌آورد هر شب / بی‌میم / بی‌لام
 غلام و ارباب را / مثل شیر حمله می‌کند بی‌قرار



زباله‌دان‌ها خوراکی‌شان را از سگ‌ها گرفتند
از من که وفای ام زبان زدِ پس مانده‌ها شد / این‌جا که نوزاد را پرت کردند
تو نامِ سنگ به خود گرفتی / زائویِ مفلس که یک تکه استخوان ازش باقی مانده بود
از شرافتِ آن دو پاچه مانده بود / که زباله‌دان‌ها استفرغ کردند؟

و اضطرابِ دائمی در استخوان‌های وی است
کتاب ایوب



ماهیچه‌ی پای‌ام در خواب گرفت / دریا عصب را از ماهی دریغ از تو چه می‌دارد؟
که ماه گرفت / که پای‌ات به آسمان می‌اندیشید / به ما هیچ‌ایم
پس چرا هر شب ماه پنجره‌های تان را می‌جوید؟ / منگیزی را که از خود دریغ
و دست‌های‌اش تمام دریاها را / بوسه برای ماهی‌ای / که چشم‌های‌اش تو را ربود
مرا ربود / که را ربود / که از دریا پنجره اضطراب / گذشتن را دریغ
ماهیچه‌ی پای‌ات حریق / هیچ نمی‌سوزد
که صبح دوباره دست‌های‌مان ملافه و دریا را / از عادت‌های ماهی بیرون می‌کشد
که و تو و مرا / تا میزی که پشت‌اش کوسه‌ای می‌کشد / ای روی‌ات ماه شب چهارده
ای هیچ / ماه با آن که گرفتار است / ببین برای‌ات چه می‌کشد
ببین برای‌ات چه می‌روم / با ده نفر و باز سه نفر / این هفته
پیش پزشکی که ماهیچه‌ی پای‌اش گرفته



این پرتقال را که در دست / خوردن اش برای ات درد است / می گیرم در دست
 ماه می گیرد از گرسنه گان / خرگوشی برای هویج / زمین را گم کرده است
 عینک در دست تو / کتاب مشکل خرگوش را حل / نمی کند سنجاب نگاهی به ما
 می داند عینک هر چه قدر هم دودی باشد / پرتقال جای زمین را نمی گیرد
 گور یک دیگر را تنگ / بیلی در دست شما برای ویتامین ث
 ز زنبور بی زمین می رود / به آسمان نه / بی کتاب می رود



شماره های مواظبت شده از چشم های تو / گوشی تلفن در دست من / ای دست من
 چرا به آن بی شماران اعتماد کردی؟ / در میان این همه سیم ها / یک طلا
 گوشی را به آسمان نه / به زمین هم نگذاشتی
 گذشت آن روزگارانی که هرگز نبوده است
 که بود که این جا دستگاهی را به حال تعلیق در آورد؟ / پدرت را در آورد
 از در تا ببیند / خبری را که به چین نمی رود
 مادری را که دست اش خلاصه می شود در چین دامن اش / ای دامن اش

چه دوری از دست‌های من! / ای طلا که خبرچین برای ات
 پدرش را از پنجره‌های بی‌شمار در می‌آورد!
 کسی هست که در گوشه‌ی زمینی از آسمان / شلوارش را با احتیاط در می‌آورد
 نزدیکِ طنابی در تعلیق / یا سیمی
 کسی در کاپوتِ ماشینی می‌رود به کشوری بی‌نیاز از تلفن
 گذشت آن روزگاری که با گاری
 شب‌گاری‌ست که دستگاه‌اش ستاره‌گان را خلاص می‌خواهد
 تو را نیفتاده بر دامن / مرا دور از زمین و آسمان / خواهران و برادران
 تا چشم‌ها ببینند / و دست‌ها بنویسند / چه‌گونه کسی می‌شاشد به روی طلا
 شاش‌اش خود طلا

بیمار و دریا

دستِ آدمی نمی‌تواند تو را به هیچ شکل درآورد / که دوست‌ات دارم
 که به هیچ شکل نظر نمی‌کنی به آنان / که نظاره‌ات می‌کنند / به بالینِ او برو
 و به او موجی تزییق کن / که خود را از هر محتوا تهی کرد / تا از تو پُر کند
 از تو آغاز کند / چرا که من پایان یافتم
 از آن هنگام که دست به تغییرِ آنانی برآوردم / که به تماشای‌ات آمده‌اند

دریا در تارهای عنکبوت

در ساحل دریای شمال قدم می‌زدم / خوشبختی‌ام را به زمین زدند یادهایی
 که تو به یادشان پیاله می‌زنی / تندیسِ مردی از دریا در آمد
 به رویِ دستانِ اش زنی بی‌هوش / تنِ تو عریان / گُشتی گرفتن را فراموش
 من دیس‌هایی را که در مجلسِ ختم
 من موج‌هایی را که از هر سمت به مجلس می‌آیند
 برای چه به خوشبختی‌ی من می‌آیند؟ / وقتی که تو گُشتی گرفتن را فراموش
 وقتی که تندیسِ تو از آب در آمد / و بی‌هوشِ تو بر رویِ دست‌های ات
 آه ای مستان کمی رعایت کنید در این مجلسِ ختم
 ببینید موج‌های خندان را به دورِ قاب / که در آن عکسِ عقاب
 به یادِ من در ساحل پیاله در ساحل قدم می‌زند / تیرِ خلاص که می‌زند؟
 که نمی‌بیند دریا را که در تارهای عنکبوت گرفتار است؟
 آه ای پرنده‌گان دریای شمال
 این تابوت را بر دوش تان تا کدام سمت‌های شمال می‌برید / ببینید مادرانی را
 گُشتی که نه / با لنگه کفشی در دست
 و دستِ دیگرشان در دستِ عنکبوت‌های خوشبختی که از هر سمت به مجلس می‌آیند
 پسرم! / باز به یادِ تندیسِ من مشروبِ خوردی به یادِ بی‌هوشِ من بر دست‌های من؟
 ببین قیافه‌ات در قاب چه قدر پریده تا سمت‌های شمال
 تا سمت‌های تیر بر دوشِ من!
 بوسه مستی بر دوشِ مرغابی می‌زند صدفِ دفعه صدفِ سیاه
 شور بر آمدن از شورت از دریا / تازیانه‌ای که از سمت‌های فضا می‌آید



روبین تو را به دیوانه‌گی‌ها بُرد / پیراهنی که یادم را در ریشه‌ها رقم زد
 در حساب / کتابی ست که به حسادت ورق می‌خورد
 گرسنه‌ها را شکوفه‌ها را چه‌گونه می‌خواند دیو؟ / چه‌گونه شدی دندان؟
 چه‌گونه شدم تیمارستانی تھی از کتاب؟
 گوش‌های شنیدن از پاره‌گی از پیراهن است او



زود است برای مردن در هوای مشکوک
 صبح زود مرد می‌آید نشستن را می‌آورد برای صندلی
 هر کس کشکک ساییدنِ خود را می‌برد / خبرهای تازه به روی زبان
 زود است پنجره‌ای را بستن / که دو چشمِ مرد برای اوست
 سه درد که سوسکی از آنان بیرون می‌آید با ذره‌ای کشککِ دزدیده
 زود است برای آغاز و پایان / برای ساییدنِ دندان‌ها به هم
 مرد از آغاز مبنایِ کارش را بر دزدیدنِ عصب گذاشته بود صندلی را این‌جا
 تا جیرجیرکی از آن با دو چشم / و چند ذره چشمِ قرض کرده
 من اصلن پرده‌ی پنجره‌ام را کنار نمی‌کشم

زود است کندن لاله‌ای را که در آن است / تو هم کلید را آهسته در قفلِ در
هر داغ که در سینه‌ی مرد است / برای بُردنِ رؤیای خود است



در صدای اش شمعی بود / و من که ظلمانی‌تر شدم
تری چشم تو از شمع بود یا از پروانه‌ای که من نبودم؟
ما به گرمای دستمال احتیاج / نداشتیم اصلن رازی
ظلمت بود و زنبور خود را می‌مالید به بدنِ شما
تا چکیدن اشکی که اصلن در گرمابه رازی نبود / یک حوله و دو شمع
به کیسه‌کشی با کیسه‌های پُر پول احتیاج / نبود اصلن واجب نصب کردنِ پرده‌ای
تا آن همه آدم‌های کثیف بیایند با اسلحه‌ای
پایله کنند به در و پنجره که اصلن چیزی در اتاق نیست
که اصلن تو در اتاق نبوده‌ای و جیب شلوارت با سه سوراخ گرم است
اسطوره‌ای که ما ساخته‌ایم از چند قطره / یک زنبور و دو پروانه
من دست بر پیراهنِ یوسف ساییده بودم که کسی به اشتباه آن را پوشید و
بیرون رفت مسلحان به دنبال اش

صاحب حمام هم اصلن راضی نبود

- آخه پول اضافی چرا بدیم به خاطرِ یه کاسه واجبی؟

- کلاً تو بذا سرت بُدو برو ببین یعقوب سرما نخورده باشه

- تازه کوسه‌م تو خزانه‌ش بود که با هر پُفِ اش شمع روشن می‌شد



تو را که صدا می‌زنم / خود به سوی صدا روی بر می‌گردانم
 آن‌ها در آینه مرا می‌بینند که تو را به تر می‌خواستم
 شفاف می‌خواستی آن‌ها را که مرا صدا می‌زنند / دست‌ام سنگ می‌زند آینه زنگ
 آن‌ها سبز نبودند / درخت‌ها تو را صدا زدند تبر مرا شنید / تب تمام عمر در تعقیب
 سگی شکاری در آینه تو را شفاف‌تر می‌خواهد مرا جرقه‌تر در سنگ
 تا همین‌طور جنگل‌ها / همان‌طور روی برگرداندن‌ها باشد
 آیین‌ها هم که ساعت نبودند



گفتند خود را از چشم‌های دیگری می‌شناسیم / دیگری‌ی من تویی ای سنگ
 که گفته‌های ات یکی به آسمان / و دیگری که من‌ام به ریسمان چنگ نمی‌اندازم
 که چشم‌های در ترازو
 خود را از ابرهایی می‌شناسند که من چکیدم روزی از چشم‌شان
 بر چاقوهایی که می‌گفتند تو را نمی‌کشیم مگر برای دیگری
 تو را مرکز نیستیم مگر که دایره‌ای باشی
 چنگ از ماست که دیگری‌های سنگ هستیم

حالا روز هنوز ادامه دارد هنوز سنگِ ستان / سرخ می‌رقصد در آسمان
حالا سنگ خود را می‌شناسد از چشم‌های من در ترازو



مدرسه‌ای که وسطِ پاهای اوست / مردودیِ استوانه بود:
تابوتی که از او مستطیل شدم / تا تعطیل نشود زنده‌گی تو / که از او کارنامه‌ای شدی
تا قانع نباشم به هیچ انگشتی / به هیچ دودی که آشکار می‌کند همه چیز را
چه می‌کند این هندسه در آتش؟ / به اندازه‌ی ناخن بودنِ قناعتِ مامان
مستطیل می‌کند بابا را به هر گوشه که بپرد



به این جا آمدن‌های من / به کجایِ این جا رسانده‌اندم / که دنده‌ام / ماشین‌ی را
و تو را / به هنوزهای من می‌رساند / وقتی می‌رساند / فصل‌های شکسته
این جا آمدن‌های تو را نبسته / دنده‌های او را از کتاب
بیرون که می‌زند آسمان از شما / بیرون که می‌زنم از خونِ من / از ستاره
به کجایِ این جا رسانده‌اندت / که سرِ راه‌های آمدن / سرهای افتاده
از چهار می‌گفتند / چهارها / از سر می‌گفتند



او اول بار / از ما دور رفت / و باز هم اول بار / مچ پاهای اسب را برید
 و ما که دوم بار بودیم / شما اسب را مدفون کردید / حالا هر کس که می آید
 هر کس که خاک را پس می زند / من و تو را نمی یابد / دور می رود / تا ساعتی
 تا اسب هایی که اول بار / مچ ما را / و باز هم شما را مدفون کردند



طناب خالی که را صدا می زند؟ / برای که روزنامه ها فرش می شوند؟
 جواب نمی دهم / گرچه اعضای بدن ات درد / که ویلاهای در روزنامه
 و ویلان هایی که نیمه های شب / جواب نمی دهند / فقط کلاغی را
 فقط خسته از کلماتی را / به سوی من / و من به سوی تو هم نمی آیم
 تا طناب همان طور منتظر بماند / و تو عضو هیچ سازمانی / و بر بدن من فقط پری
 تا خالی طناب دق کند / تا این فرش شکاف بردارد / اگر کند / اگر بردارد



همه‌ی بیم‌ام از بیمه‌ای که / و نداری جز مجموعه‌های کتاب / و دستی لباس
 و دستی دیگر / که حوادث را پس نمی‌زند / پس بیم‌ات برای چیست؟
 زنده‌گی لایِ برگ‌ها / و ندارد خبر آن عابرِ تنها / که دکمه را گنده‌ایم همه‌ی ما
 اما تنها من و تو و شاید / آن عابر / به زن‌ها / بیا ورق زنیم
 مردهای واقعی صبح زود از خواب پا می‌شوند / گراوات و مرسدس
 ما پاهای زن را پس نمی‌زنیم / روزگار است که دست انداخته شما را
 و تو هنوز برنداشته‌ای انگشت / از لای کتاب / از لای پا



من خانه به خانه اسباب می‌گشَم / تو چه می‌گشی؟ / که من کوچه به کوچه
 نقش‌های ات را گم می‌کنم / که ده‌ها نویسنده از کوچکی / در جعبه‌ای جا گرفته
 با من گم می‌کنند / با تو چه می‌کشند / از دستِ پایی که همیشه روی پدال
 گواهی‌نامه‌ی راننده‌گی‌ای را که ندارم / گم کرده‌ام
 - پاک کن آن فروتنیِ چکیده بر پرده را! / او که از کودکی خانه‌ی آخرت را دید
 عاشقِ گم کردن شد / با تو آمد شهر به شهر / پدال و مدال را در جعبه گذاشت
 و در قلم من گم شد



پیش تو می آیم دریا! / تا پلیدی‌ها را فراموش کنم / من پیش از تو بودم
 که تو از چشم‌های‌ام / و روان شدن‌ات / پست فطرت‌ها را به جا گذاشت
 به جا که ماندم / سگی تا پلیدی‌ها را فراموش کند / با تو بازی / با من پیش از تو بود
 که دست در دست‌ام / دیوانه از فطرت‌ها / پیش از ما سه تا / در تمام بیشه‌ها خودکشی
 چهار نفر / - تابوتی روان، فراموش / می آیند به زیارت گه سگ / که وراي هر چه
 پاکیزه‌تر از هر که / با تو به سوی مردمک‌ام می آیند

با این زخم سر کن

شعری زیبا که از مردمان‌اش من / تا دریای‌اش اگر پلی شوم / نشوم
 باز فرقی نمی‌کند به حال این زخم / باز مردم‌اش زیبا نمی‌شوند از نمک
 نشدم و برای تو فرقی / فرقات را این‌گونه یا آن‌گونه
 زنان‌اش موش را زیبا نمی‌دانند / می‌دانند که پوستی تیره / با نمک نمی‌خواند
 با موش نمی‌رقصد / حتا اگر موش دُم‌اش را پلی / و من هرگز شانه را فراموش
 تو با این زخم سر کن / من به این کشور نمی‌خورم / من به این زمین
 به آن ستاره‌گان نمی‌خورم / هرگز به هیچ چیز نمی‌خورم / موش چه می‌خورد؟



دریا که از مجله سرریز کرد / نام من از لذتی جنسی / به دریا چسبیده بود
 قدم‌های تو از ساحل / از سطور / مگر چه لذتی دارد دزدی؟ / که چشم‌هایی مراقب
 از خواب سرریز می‌کنند / تو را از جنس جدا می‌کنند / در هر قدم می‌فروشنند
 و تکه‌های من در هر خانه / بر هر شاش که از مجله سرریز کرد / تا هر ذره‌ی دریا
 که سرهایی ریزاند / بریده تا هم خوابه‌گی بعدی



غم‌گین یا خوش‌گین بودن ما / چه تأثیری دارد بر حال شما؟ / سیر شما بر پیاز ما
 نماز آنان / و این گشتار / بوی گندی از خوش / از بودن را ترجیح نمی‌دهند
 نمی‌دهم اشکی بر سیر شما / سجده‌ای بر تأثیر / تاریش پیاز / دارد نمی‌گیرید بر غم
 پس چرا سبیل می‌گذاری برای سفره؟ / چرا ریشه‌ی ما / بر حال شما
 شماره‌ی خونات چیست؟ / تا به بوی‌ات ز لحد رقص کنان»
 اشکی بر این جماعت نیغشانیم



با قلاب می‌جنگم / با خود در جنگ‌ام / چرا خود را بخورم؟
 عصب‌ها بر دریا تو را پیر کرده‌اند / مرا کفِ دریا کرده‌اند / چه را بخورم
 تا ظلمی در حقِ او / ظلمتی در شنایِ تو نباشد؟ / باشم اگر فرشته‌ای
 به کف‌ات آید رشته‌ای / جایِ کفل را بدانی / عجبِ چیزی را که در ساحل لمیده
 چراغی که از جنگ برمی‌آید با لمبر / تا به من آرامشِ دریا راه
 تو تابِ آوری دریا را / وقتی فرشته‌ای دندان‌هایِ مصنوعی‌اش را برای کسانی
 وقتی جایِ انگشت‌ها به ناحق / این قطره هم به کف می‌ماند
 این فرشته هم چه را بخورد؟ / وقتی عجایب در ظلمت می‌جنگند
 قلاب‌ها قلاب‌ها را / موج‌ها موج‌ها را می‌خورند

چرا این همه؟

تو عالی‌یِ خودت بودی / که چاه‌ها در آن بودند / من هرگز خودم نبودم
 در احاطه‌یِ آب‌هایی که نمی‌توانستند خودشان باشند / پاییدن که چشم
 نتوانستنِ خودشان بودند آب‌ها / و چاهِ تو ما را آفرید / من عالی‌یِ خودم بودم

و در زیرِ عالی‌ام منجلابی جریان / احاطه‌ها را شکافتم / آنان که نشکافتند
 آنان که راه را می‌پاییدند / هرگز خودشان / زهرانی‌تر بودند / من و تو انگشت‌نما
 از فرازِ انگشت‌مان / عالی سقوط می‌کند / تا آب‌ها بتوانندِ خودشان باشند
 پنجان نکنندِ چاه‌شان باشند / چند تکه استخوان به جا می‌ماند که - /
 چرا این همه پنجه‌ای‌ها، نشکافتنی‌ها که؟ / من و تو مارِمان
 پیچاند ما را از پاییدنِ دیگران / رساند به کفِمان / ذراتی از بدنِ خود از چاه
 آن‌گاه که زنده بودیم / مرده بودیم

ضحاک

می‌گریزم از آنان که دو مار بر شانه ندارند / اما در هر جا آینه‌ای‌ست
 که خودم را نشان نمی‌دهد / تصویری از گریز که نمی‌شکند
 تا بوسه بر جاپایِ آنان زخم / که دو مار دارند / نشکستن‌ها نمی‌گذارند بدانم
 که خودم چند تا دارم / سلطنت از آنِ تصویرهایی‌ست
 ره برنده به میعی که در آن / شانه‌ها یک‌دیگر را گم می‌کنند

تا مثل طفل کوچک نشوید هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد

مسیح

چند تایی پنهان

تنهایی‌ام از بیرونِ آدم‌ها بود / پس گریزِ من از بیرون / گریزِ از یک بود
 اگر چند تایی خود را پنهان نمی‌کردند بیرونی‌ها / من به اضافیِ آن‌ها
 و هر چه قدر باز آدم از خودم بیرون بگشتم / به پای ابوعلی نمی‌رسم
 ریاضی‌ام به زبانِ خودم بود / پس معلوم است که دیگران هم منجای من
 به پای خودشان نمی‌رسند / - دیگر خاکِ پایِ هیچ کس نمی‌شوم / صلیب از...
 حتا تو اگر از همدان / و چند تا اسباب از خانه‌ات بیرون / از درون‌ات بیرون
 فقط به صفر و صفر می‌رسی / فقط و فقط به صفر / بوعلی / مرا به گُل
 و معرفیِ من به گُل / تنهایی‌ام کرد / پس تو هم مثلِ من / - دیده یا ندیده بخارا را -
 هرگز کودک نمی‌شوی با بازیِ اسباب‌ها / صفرهای همیشه در سفر
 شما را کورتر / شما را هر چه دورتر / می‌برند از مسیح



جاودانه‌گی خدا است / کرم‌ها هستند / پس دیگر بروم گورم را گم کنم
 که تو استخوان‌های من هستی / مبارک بادِ مبارزه‌های من هستی
 این‌جا دیوانه‌گی می‌لولد / پرچم را سرنگش! / که این لیوان
 تو که عاشقِ کرم‌ها نیستی / تو را که گُشتم / خود را خاک کردم
 مبارک آبِ / سنگ‌های ات کردم



پسری که تورِ ماهی‌گیریِ خود بود / ماهی را بیرونِ پَرت کرد
 من از درونِ پَلا / دیگر به دهان‌ها باز نیامدم / پرنده‌ای که خودِ تو بود
 کلماتی سرخ را از ماهی‌تابه / به غروبِ دعوت کرد
 استخوانِ من در زباله‌ها / زبانِ دنیا را کشف کرد

کوسه‌ها

کتابی شدم تا وقتِ ورق خوردن / انگشتانِ ات را / و تعریفه که کردم بوسه‌ها را
 بر حسادتِ قبر افزوده شد / چشم‌های‌ام بیناتر شدند از ناخانات / عشق
 قبرها را سیر نکرد / عینکی که از فاضلاب می‌آمد / عاشق را به ستاره بدل نکرد
 کتابی شدی / پس انگشتان‌ام شریک نشدند / در ساختنِ آسمانی
 که آفتابه از آن می‌تابد / و مردمک به صبح بَدَل نمی‌شود / تعریفه که کردی بوسه‌ها را
 بر حسادتِ بیل افزوده شد / و کوسه‌هایِ گرسنه با عینک / در آسمان خراش‌ها
 به باد دادند واژه‌گان را / و من و تو این‌جا / به جُست و جویِ ستاره / هر شب با ناخن



دو چشم‌ام را در می‌آورم / - تلاطم‌ها تا پایان به جُست و جویِ انگشتانِ من‌اند
 دیوانه‌ای! / - ذری در دریا می‌کاری / در سر کوبی‌ها لذتی‌ست
 وگرنه ناخن را به آموزگاری بر نمی‌گزیدند!

هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد

عیسا مسیح



سفید / تنِ ما را به خود پوشانید / شمشیر / قاضی را به دست گرفته بود
 هراس از من می‌ترسید / خطابه کنار ما نشسته بود و / هیچ نمی‌فهمید
 از دست‌های سنگ افتادم / در جواهرخانه آن دنیا بود / یا این؟
 سرِ ما بر شمشیر می‌روید!

اجاق

ناخواسته / جایات درونِ گتری شد / پدر و مادر که می‌دانستند دستی نیست
 چرا؟ / و حالا گیرم سخن‌هایات را بخار / تا زیرِ قطار ببرد
 چه‌گونه قطار می‌رانی بی‌دست؟ / من از زیرها می‌آیم / و حالا حالاها
 دامن‌ها / پس بیا با این اشعار / ران‌هایات را پاک کن!

دنباله‌داران

به دنبالِ زبانی هستم غیرِ انسانی / نه این که دُم داشته باشد
 به غیره‌ها می‌خواهم / بپیوندم / که از فردا می‌آید / و فردا که می‌آید
 سال‌ها باشد / که من رفته باشم / زبانی که دنباله‌ها را قطع می‌کند

پرهیز

چه دشمنی با من داشت / گاوِی که از چشم‌ام در آمد و / ستاره‌گان را خاموش کرد؟
 شقیقه‌ی من / پرهیز از تو را / می‌برد تا کدام آسمان؟
 تمامِ سیگارهایی را که نمی‌کشم / ماغ می‌کشند / لبی / خاموشی را فاحشه کرد
 و تو که سُم داشتی / سوره‌ها نصیبات شد



از پیش / تخته‌هایی به من دادی / در راهی / که فراموشی را می‌برد
 از خون‌ام / چگشی بر آوردم / قَدَت را سنگ‌ها حدس می‌زدند
 و چهار نشانی را که بر جا خواهد ماند / تا تو باز در یک راه
 دل‌آویز باشی / صندلی‌ای در اعماقِ زمین
 و عشقِ تو که از پیش / طناب داشته است



راه رفتن / کلماتی بود بر الوارها / و دیدن / سوختن / آژیر / مرا دزدید
 پوسیده‌گی‌های تو بر الوار / به کجا ختم می‌شود / که این آبجو هنوز
 دارد ارواح را می‌نوشد؟ / دوزخی در بطری / شاشیدی در عدلِ خدا
 دا+رد / الوار به جا می‌ماند



ساعت نمی‌خوابد

کسی می‌خواهد / رؤیای ام را به قتل برساند

مچات از ساعت می‌گریزد

اما با ساعت‌های دیواری چه کند؟

کسی می‌خواهد

خواستن از دیوار

که رؤیای ام را / و گریز را

کوچه‌هایی که طویل می‌شوند از توطئه

از کسی می‌خواهد

با دیوار چه کند؟

و پلکانی که فقط برای پایین آمدن است

تا مچ / تا آسمانی که در آن قتل



تو دست به روی گوش می گذاری / اما موسیقی
تو چشم می بندی / اما ستاره گان
تو چشم که می پوشی / لباس عوض می کند جنایت کار
و از سوی موسیقی و ستاره باز می آید
تا خدای اش عوض دهد / و دست تو را حد زند
حد و مرزی ندارند عوضی هایی که تو را خسته
و شعارهایی را به پرچم / بسته کرده اند

ثابت در فرق

گره کور و عینکی که شماره اش / که سرگشته گی اش / شما را به وحشت می اندازد
 ما گم می شویم در شماره / باطل می کند ضربدر چشم ها را
 نادیده می ماند دهانی که قرمز / سؤالی از قرمز / و احتکارِ نخ ها تا وحشت
 آبی ست دلِ همه ی رنگ های غیرِ قرمز / اما نه از آسمان
 که از آن همه چکه های از آغاز تا / پایانِ آدم چه گونه خواهد بود؟

فرصت برای نخواندن هاست

از اشک / چتر بسته نمی شود / و من نمی توانم بشمارم / شمع و گُل و پروانه را
 در کشته زاری که روشنایی و عطر و رنگ است / چشم نمی بندم / تو نمی توانی
 ابرها خود را می خوانند و / دور می روند از کاغذی / که مثل من و تو
 سه / به سی صد هزاران رسیده / و هر طور که خوانده نشوند توسط ابرها
 چتر بسته نمی شود / تافته ی جدا بافته؟ / نه! شمع و گُل و پروانه / همان گونه با لباس
 در گودال های گمنام / مثل خود از بی وداعی ها آمده ام / از ابرها / از چشم ها
 از فرض ها / از عین ها / از سی صد هزاران آمده ام
 در کشته زاری که رنگ و عطر و روشنایی تو را دارد / و تو نمی دانی
 چون تو همان گونه با لباس / فرصت برای نخواندن هاست

می خواهیم ها

لال بازی نیست اگر جمله‌هایی از من ناتمام اند / می خواهیم زنده باشی
 خود را با چشم‌های تو که می خوانم / به دو جانب باز می شود پنجره
 می خواهی زنده باشم / با واژه‌ها که بازی می کنیم / به ده جانب باز می شود پنجره
 تا ناتمام بمانیم / و تو با چشم‌های من / می خواهیم ها را / میخک‌ها را
 سفید و بنفش جمله‌ها / و سرخی لب زنی که صد بار گم اش کرده‌ام
 صد بار گم کرده است / اما باز می خواهد ما زنده باشیم / و سنگ تمام
 به جمله‌های ناتمام بگراید

منها نشدن از خواب

به آن جا می روم که چشم‌های من / منتظرند مرا
 خود را از یکدیگر تفریق می کنند پشته‌های خاک / تا کوتاه شود می روم
 و منتظرند مرا / من تفریق توأم / و با چشم‌های ات می بینم / که پشته‌ها می آیند
 تا خود ما / بی خودی ما / ناخدایی ما / خود را از یکدیگر ما
 به دنبال دارد چشمه‌ای با ریشی بلند / هدف من بود / زیاد نشوند پشته‌ها
 تا به صفر نرسد زمزمه / اما این ظلمتی که در با خودی ماست
 اما این بستری که برای منها نشدن از خواب!
 مارها عمود راه می روند / اما از افق سخن می گویند

اثر نکرد

وحشت زده شدی / اما برای آینه فرق نمی‌کرد / تو که از دیگران سر نبودی
 تا من از آینه انتقاد کنم / من که از دیگران سر نبودم / تا از آینه انتقاد کنی
 فرق نکردن‌ها / اثر نکرد در من و تو / و با آن که از بسیاری کسان پایین‌تریم
 فریاد کردیم! / دور از آسمان / چنان پایین و شبیه دیگران / که آینه را
 پس از استحالتهی چهره‌ی خویش چرا؟! / و ترک‌هایی که از نام / شکل می‌گیرند
 و ترک‌هایی که با نام / پاک می‌شوند



سفر از صفر شروع شد / و با هر گام / دوستان از دست رفتند / من که رفتم
 باز به جا ماندم / که تو مجنون شدی / و هنوز شروع نکرده / او جامه‌ای سیاه بر تن
 و در زیر او / یک تن / که با تن‌های دیگر / به صفر ختم می‌شود
 شدم که از سیاهی‌ها / رقص در آوردم / به روی من تنی بر آوردم / تا سفر به جا بماند
 لباس زیر در اهتزاز بماند / دل تنگی در هر گام بخندد



انسان‌های زیادی آمده بودند / خود را کشیده بودند تا این‌جا
 تا صفت‌های زیادی کشیده بودند / خود را چه کسی زیادی می‌دانند؟
 وقتی همه از یاد می‌روند / وقتی زمین می‌کشد بر دور خورشید
 آن‌ها را که به این‌جا آمده بودند / این‌ها که جلو می‌زدند / ستاره‌گان را می‌زدند
 من در فراموشی غش / تو سختی‌های زمین را بر دوش / خود را چه کسی؟
 چه ناکسی؟ / وقتی تن را / وقتی تنهایی را / نبوسیدن / ماه را لگد کردن
 وقتی ما از کوه بالا می‌رویم / تا در گودال‌های زیادی / زیادی بخوابیم



من با هیچ شهری آشنا نمی‌شوم / نمی‌شود که پلک‌ام نپرد / پری نیستم
 اما پری‌ها را می‌جویم / همه با من در هیچ / همه با من در شهر
 نمی‌شود شیطان نبود / می‌جویی اعصاب را / را با خود می‌آورد سنگ را
 که هیچ شهری با من آشنا نمی‌شود / در گور / هیچ واژه‌ای با من آشنا نمی‌شود
 حتا نصفه‌ای قرص / تا تو که هم سایه‌ام هستی / نمی‌پرد



به دریا آمدم / آ آمدم / ها آمدم / من الفبا آمدم / من علفه بی آمدم
 هم چو تو من خر آمدم / ور نه چرا / من هم آدم آمدم / دم به دم شعر آمدم
 او که پری / اصلن به این جا نپرید / از زهدان به زندان نپرید / در ظلمت خندید
 به علفه ها / به الاغ و به چرا / و شعری نگریست / ور نه هم چون من و تو
 و اصلن آ و اصلن ها / وصله ای بر دریا / نه سوزن نه سوختن / نه چراغی از پریدن



فقط یک صندلی / فقط یک میز / و دیگر نمی خواهم هیچ چیز / کتاب هم نه
 «به من چه دادید، ای واژه های ساده فریب» / ای تلفن که نمی خواهم ات
 ای چهره های تو / که در تلویزیون آید / از قلب من مطمئن که شد
 یخچال اش را هدیه داد! / سیمی از مغز / تا صندلی ای که بر آن ننشینی
 و میزی که بر آن چای ننوشی / و منتظر مرگ نباشی



تمامِ عمرِ حسی داشتن / که این خانه موقتیست / تمامِ عمرِ این خانه
 که ساکنِ من موقتیست / و نمی‌خری هیچ / اگر نه خرم / پس چرا به این جا آمدم؟
 پدر و مادر / که این بچه موقتیست / اگر نه اسباب‌بازی
 به پایان نمی‌رسد هیچ بازیِ دیگر / به پایِ این بی‌حسی / که تمامِ دنیا در این خانه
 پس چرا آمدی؟ / بس که این گور موقتی
 و پدر و مادر یواش یواش / بیرون می‌خزند از آن

سؤال بر انگیز

بویِ مرگ می‌دهد دفترچه / شماره‌ای ناچیز در شعامت / و الانی که بیگانه است
 با زیباترین گفته‌ها / تلفن زدن به تنگناها / پاک نمی‌کند بویی را که در کمین است
 همین‌طور بماند جسد / همیشه را سؤال بر انگیز می‌کند

اما به کجا

تو به من تسلیمت گفتی / و ندانستی که دوباره باز می‌آیم
 چه زود فراموش کرده بودی من هم به تو را / و نمی‌دانستم ام را
 تعریف نداردهای زنده‌گی / چه زود / دهان ما را به تبریک و نمی‌دارد!
 دوباره باز گشتن‌ها / از چشم سه گوشه‌ها / خواب ربودن‌ها
 اما نه به این‌جا / اما به کجا

چه کنم؟

نمی‌تواند بال داشتنِ خاک / خواب را آورد / سقف مزاحم بودِ روح
 صدایی غیر انسانی در گلو / بدن من از خاک بود / که نمی‌تواند را
 با وجود می‌داند را / و تغییرِ طرز نگاه / خراشِ روح را بیشتر کرد
 خودیِ معنا را که برادرم باشد / که تو بود / چه رسد به دیگران که من باشم
 و تو نبود / و خوابی که به هر کجا وارد شود / بدنی سلام / بدن من از خاک بود
 و او که من نه هستم بود / و خراشِ در روح‌اش نبود / معنای‌اش را نمی‌دانم
 اما اصلن پرواز نبود / تو بودِ کوچکِ اتاق را نمی‌شود / چه رسد به من نبودِ دنیا
 که شود / نابرداران که خراش را نمی‌دانند / که سلام / که کجا شوند
 برسد به دیگران که سقف را / یا نرسد به دیگران که سقف به
 چه کنم آنان هستم را / اصلن آنان نیستم را؟

برای چه؟

جیغ‌هایی که می‌کشند زن را / هر شب / درهایی که باز می‌کنند دیوانه‌گی را
 هر شب / صدلی‌ای که می‌نشیند بر ترس / تا تو بر خیزی / خلا را شاعر کنی
 به جست‌وجوی زنی / که ستاره‌گان ربودندش
 گریه از آن خدایی‌ست در هم سایه‌گی‌ام / که درهایِ مردانه
 دست‌اش را نکوبیده‌اند / قلم‌اش را پُر نکرده‌اند ستاره‌گان
 بُردندش که - / ما را برای چه گذاشتند؟

ای مارِ قشنگ‌ام

خط هر چه بگوید / هر گونه بگوید / از کفِ دست فراتر نمی‌رود
 پس نمی‌روم / پوستِ تو قهوه است / می‌نوشم / تا گلو / تا هر چه‌های او
 تا گونه‌های تو / که من معطرِ این خال را / به هم‌هی دریاها نمی‌دهم
 و هم‌هی دریاها در دستِ کوچکِ تو معنا می‌گیرند
 و اسب از نعلِ یکی چشم می‌پوشد / تا برای ات نامه‌های عاشقانه بنویسد
 و من به یادت چه در خانه / چه در کافه / چه در کجایِ هر
 ای مارِ قشنگ‌ام / شیجه می‌کشم

اصحاب

و از غار کسی بیرون نیامد / و تو بیرونِ غار / آدمی بسیار کوچک بودی
 آن همه فروتنی! / عشق به تارهای عنکبوت / شمار سال‌ها را از دست برده بود
 این‌جا اما / ماده‌ای زیبا که یادها را / که بگذار کسی هم نیاید را
 اصلن نمی‌خواهم از / که آن‌جا اگر سُرْمه هم می‌بود
 که آن‌جا اگر تار عنکبوت هم نمی‌بود / که آن‌جا اگر سگ هم نبودم
 این‌جا حالا که بودم؟ / که بودم که با ورد و خدا / مثلث را تشکیل می‌دادم
 - بی‌چهار دست و پای ام - / که درون‌اش ماده و
 سی صد هزار سال دیگر هم کسی نمی‌آید / و تو باز بیرونِ غار بودی
 و من باز حالا چه بودم؟

سایه‌ها

(۱)

من / کنارِ من خوابیده بود / دردی که سر به / مردانی در ماشین کنارِ خودشان
 درد مراقبِ سر بود / چشم‌هایی از درونِ ماشین / گوش‌هایی از پشتِ تلفن
 و خیابانی که تا خواب می‌رود / تا بیداری می‌رود / از دیوار بالا می‌کشد
 شما هر دو به سایه‌ی هم تبدیل شده‌اید / و سایه‌ی کلید / زیرِ چرخ‌های ماشین
 ترمزِ خودند مردان / جای خالی‌ی جنازه‌ای در پشت‌ها / خاموشِ چراغ‌ام
 خواندنِ بهترِ نامردمان / زنگی اگر زده می‌شد پرده برانداز
 خیابان از روی ارواح نمی‌گذشت / از خونِ ارواح نمی‌گذشت
 و دو سایه با یک درد / - دو دردِ یک سایه - / از یک‌دیگر نمی‌گریختند

(۲)

زن‌ها و کودکان / زیرِ خیابان از خون نمی‌گذرند / رویِ خیابان از خون نمی‌گذرند
 دو سایه‌گریزان / و یکِ آبی / بساید سرِ دیواری را که بلند می‌شود
 به آسمانی که قرمز نیست / تلفن ندارد / و ستاره‌گانِ در شقیقه‌اش
 مثلِ کودک و زن / از نمی‌گذرند تو و من

که طور دیگری

تیر که باران را / محکوم به چتر که / آسمان را تو ارمغان می کنی
 اما باز مردم بوسه بر دستی می زنند که می چکاند / ارمغان ام نافهمیده می ماند
 بوسه بر کیبوتری می زنی دم چتری / که دور می رود از دست
 که طور دیگری تعریف می کنند ستاره گان / محکوم را
 طور دیگری از خاک بیرون می آید کیبوتر / و از کاکل اش قطره ای باران می چکد
 را مردمی که / دستی از دراز
 دهان ام نزدیک می شود به ستاره گانی که کیبوتر برای شان نامفهوم می ماند
 طور دیگر تعریفها / نجات را کجا / از خاک بمب بیرون می آید که
 چتر داده می شود از دستی که تیر را / که دانه پاشیدن را



نه در میان مرده گانی / نه در میان زنده گان / پلی شکسته / و هر چه می رود خشکی
 به نه می رسد / هر چه نمی رسم / ستاره به نور می گوید / پلی را
 اما نمی گوید که تو نیز / آغاز شدی از میان پاها / پستان را می چرخانی / می چرخاند
 تلویزیون در جمجمه روشن می شود / هواشناس به نه می رسد
 و تو به پیدای ام نمی کنی / نمی کنند / پس چه می کنند؟ / ابری که از زیر لحاف درآمد
 چرا اصلن فکری به حال ستاره / یا حداقل پل را

قاتلان

قاتلانی که دوستِ شان دارم / و اشکِ ام / انگشتانِ شان را می‌بوسد
 و قوی‌تر که می‌شود انگشتانِ شان / پس برای چه آمدم به این دنیا؟
 این / دیوانه کرده است آن را / قوی من / در اشکِ شنا / آمدم آیا برای زیرِ شن‌ها؟
 یادهایی که گلوی‌ام را می‌فشارند

رخصت

حافظ آمد / در را برای اش باز نکردند / دیوها دیوان‌اش را به هیچ گرفتند
 میخی در حافظه‌ی من است / که تو را وابسته می‌کند به شوریده‌گی‌ی مولانا
 لولاها اگر می‌دانستند که چه می‌گذرد در جانِ عاشقِ یک پیچک
 و برای چه پرستو در جای خودش / ساعت‌ها از ژرفای اندیشه خشک می‌شود
 دیوانه می‌شدید شما و از قوم و از خویش آواره می‌شدید
 آن‌گاه اگر ما به سوی خیم می‌رفتیم / او در را به روی می / مشتاقانه باز می‌کرد



روان‌ات پرچم را پریشان می‌کند / روان‌پزشک را دریده / چه ساخته ماتیک‌ام؟
 تو اصلن تیک نداشتی / خوشبختی در تاک / و دریده‌ها مرا برمی‌کشند
 تا قرمزی‌ات / تا چهارده ظلمت که معده / من اصلن کمال را با قرص
 و تو بدن بدن‌ات را در اختیار من نمی‌گذاری / می‌گذاری
 با آن که همیشه مرا مست می‌خواهی / نمی‌خواهی
 خوشبخت‌ام که هر روز از مطب‌ام / - ماتیک‌اش چه ساخته؟
 به خانه می‌روم تا چهارده ظلمت / که در آن پرچم‌ها تو را برکشیده‌اند



افتادن‌های من از چاه / تا سنگی که در تو / و تراوشی که او را / آینه می‌کند
 تا لایه‌لایه من / چاره‌های افتادن باشم / چاهی باشی
 که حلقه‌ام برای‌اش تعریف می‌کند / نامزدی را که مار است / او که رفته است
 چرا نمی‌آید / چرا نمی‌داند که عاشق‌ترین‌ها / در سنگ‌ها فرو رفته‌اند
 که سنگ‌ها / عاشق‌ترین‌اند؟

قرآنِ من

خدا در لمبرهای ات می لرزید / سرما از پاهای ام بالا رفت
 نماز نمی خواهم / برای ام قرصِ سرماخورده گی بیاور!



تخته ای از خویش نجار آفرید / آفریدم که - / نه این که زنده گی ام را بفرستم به
 بفرست نامه ای / برای او که جای ریزِ گازهای اش بر گلو / تا از خویش بروم
 نه این که تا میخ هایی که در مرگ / به این ساده گی ها نگذار که از دست
 من تا چکش ها که می رفتم / تا شهوت ها که در صندوق های پُست
 تو تا کجاها؟ / لکه ی کبود / آسمان را بفرست به هر چه نبود / بوسه ای بود
 که نجار برای اش / و جان که می داد / ستاره ها از دست مال / از خویش
 تا کجاها می رفتند؟



جارو نمی‌تواند خاطره‌ها را / که من از هر فرش به پاهای تو
 و هر اشک می‌رسد به چشم‌های او / از هر پَرِ جارو
 تو به تخم‌هایی که مرا می‌شکنند / و به مژگانِ او می‌رسی
 حالا که گریزها به هر می‌رسند / ای چشم‌های من / برای شما چه فرش
 چه عرش / و ای جارو / چه تن / چه ناوطن / وقتی که جوجه از شکستن‌های من
 از پاهای او / جوجه می‌ماند / جوجه می‌میرد



دو چشم / مرا به دو راه می‌رساند / تو را به کجا می‌رساند
 وقتی که یک چشم زیر چادر / رساندن‌ها را ممنوع می‌کند / راه را چه می‌کند
 سؤال که می‌شوی / سنگ می‌شوی / انجماد را می‌شکنم
 وقتی که یک چشم از راه سوم / و جماعت از هر دو راه / به بدن می‌رسد

اما در این پایین

بنات‌النعمش پایین می‌آید / تا خودکُشی / پایین می‌آیی تا من
که دختران‌اش هستم / به خواستگاریِ دختران‌ات می‌آیم
خورشید را دعوت کرده‌اند / آن‌ها عاشقِ چند صدایی هستند
دخترانِ اورشلیم را قَسَم داده‌اند / اما در این پایین
ابوعلا به حرف‌های شیرین^{*} / شک دارد

* ابوالعلاء معری: من در سخنانِ شیرین نسبت به خسرو پرویز نیز شک می‌کنم.



جایِ کوچکِ دندان‌ها بر سفیدیِ دوش / مرا به پشتِ گُل‌ها می‌سازد / به آهوئی
 آهی / ناله‌ای / و تو که کوچکِ من هستی / خیسِ زیرِ دوش‌ها هستی
 مرا به دندان‌هایِ آهو می‌نگری / که می‌رود / تا از جلوها هم بگذرد / تا گُل‌هایِ مکیده
 که از حوله نمی‌پرند / زیرا مثلث و مربع / خیسِ زیرِ دوش‌ها هستند
 زیرا از تمامِ جهان / همین جایِ کوچک / همین گروهِ کوچکِ پروانه / شما را بس!



دود در مُشت‌اش بود / گریختم / بیابان از گریختن‌ات / بستر شد
 در سُرنگ‌ها دود است / که از کنارم تا بستر / ببرا می‌آیند
 سَرَم را معاینه می‌کنند / که در آن دود است / که پلنگ‌ها کشیک می‌دهند
 که دو چشم همیشه / ما را تعقیب کرده است

